

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: ولادیمیر ایلچ لنین
برگردان از: سهراب شباهنگ
۱۱ می ۲۰۱۸

کارل مارکس (زندگی نامه مختصر مارکس و شرح مارکسیسم) ۳

آموزه اقتصادی مارکس

مارکس در مقدمه «سرمایه» می نویسد: «هدف نهائی این اثر عریان کردن قانون اقتصادی جامعه مدرن است» (یعنی جامعه سرمایه داری یا بورژوائی). محتوای آموزه اقتصادی مارکس چنین است: کاوش در روابط تولیدی جامعه معینی که از لحاظ تاریخی تعیین شده؛ تولد، تکامل و زوال آن. در جامعه سرمایه داری تولید کالائی مسلط است و تحلیل مارکس با تحلیل کالا آغاز می شود.

ارزش

کالا در درجه اول چیزی است که نیازی از انسان را ارضا می کند؛ در درجه دوم چیزی است که با چیز دیگری قابل مبادله باشد. مفید بودن یک شیء آن را به ارزش مصرفی مبدل می کند. ارزش مبادله (یا ساده تر، ارزش)، نخست خود را به صورت یک نسبت یا تناسب نشان می دهد که در آن شمار معینی ارزش مصرفی از یک نوع، با شمار معینی ارزش مصرفی نوع دیگر مبادله می شود. تجربه روزانه به ما نشان می دهد که میلیون ها و میلیون ها مبادله، پیوسته یک ارزش مصرفی را با ارزش های مصرفی بسیار گوناگون و غیر قابل مقایسه برابر می کنند. اما، چه وجه مشترکی بین این اشیای گوناگون وجود دارد، اشیائی که در دستگاه معینی از روابط اجتماعی پیوسته با هم مساوی می شوند؟ وجه مشترک همه آنها این است که همگی محصول کاراند. انسان ها در مبادله بین کالاها، گوناگون ترین کارها را با یک دیگر برابر می کنند. تولید کالائی دستگاهی از روابط اجتماعی است که در آن تولید کنندگان مختلف، محصولات گوناگونی ایجاد می کنند (تقسیم اجتماعی کار) و در آن همه محصولات در مبادله با هم برابر می شوند. در نتیجه، آنچه بین همه کالاها مشترک است کار مشخص شاخه معینی از تولید نیست، کاری از نوع خاص نیست بلکه کار مجرد انسانی – کار انسانی به طور کلی – است. کل نیروی کار یک جامعه معین، بدان سان که در مجموع کل ارزش همه کالاها نمایان می شود، نیروی کار انسانی واحد و یکسانی است و میلیون ها و میلیون ها عمل مبادله این را به اثبات می

رسانند. در نتیجه، هر کالای خاصی صرفاً بیانگر سهم معینی از زمان کار اجتماعاً لازم است. «هر زمان که ما با عمل مبادله، محصولات مختلف خود را به لحاظ ارزش با هم برابر می‌کنیم، با همان عمل، انواع گوناگون کار را که صرف آن محصولات شده به عنوان کار انسانی با یک دیگر برابر می‌نماییم. ما از این امر آگاه نیستیم با این همه آن را انجام می‌دهیم» [مارکس، سرمایه، جلد اول، فصل اول، بخش ۴، مترجم فارسی]. همان گونه که یکی از اقتصاددانان گذشته گفته، ارزش، رابطه‌ای بین دو شخص است؛ تنها باید افزود: رابطه‌ای [بین دو شخص] که در نقاب رابطه بین دو شیء نمودار می‌شود. ما تنها هنگامی معنای ارزش را می‌فهمیم که آن را از دیدگاه دستگاہی از روابط تولیدی شکل بندی خاصی از جامعه، بررسی کنیم، افزون بر آن، روابطی که خود را در پدیده انبوه مبادله، پدیده‌ای که میلیون‌ها و میلیون‌ها بار تکرار می‌شود، نمایان می‌سازند. «همه کالاهای، به عنوان ارزش، صرفاً کمیت معینی از زمان کار منعقد شده [متبلور شده] هستند» [مارکس، سرمایه در نقد اقتصاد سیاسی، (۱۸۵۹)، فصل کالا، مترجم فارسی]. مارکس پس از تحلیل تفصیلی خصلت دوگانه کار مجسم در کالاهای، به تحلیل شکل های ارزش و پول می‌پردازد. وظیفه اصلی مارکس در اینجا مطالعه تولید شکل پولی ارزش، مطالعه روند تاریخی تکامل مبادله از اعمال منفرد و تصادفی مبادله («شکل ابتدایی یا تصادفی ارزش») که در آن کمیت معینی از یک کالا با کمیت معینی از کالای دیگر مبادله می‌شود) تا شکل عام ارزش که در آن شماری از کالاهای مختلف با کالای واحد و یکسان و ویژه‌ای مبادله می‌گردند، تا شکل پولی کالا هنگامی که طلا به آن کالای ویژه یا معادل عام مبدل می‌گردد، است. پول، همچون عالی‌ترین محصول تکامل مبادله و تولید کالائی، بر خصلت اجتماعی همه مولدان منفردی که توسط بازار متحد شده‌اند، نقاب می‌زند و آن را می‌پوشاند. مارکس با تفصیل بسیار زیادی عملکردهای گوناگون پول را تجزیه و تحلیل می‌کند؛ در اینجا به طور خاص (و به طور کلی در فصل‌های آغازین کتاب سرمایه) توجه به این موضوع ضرورت دارد که شیوه تجزیه و ظاهر استنتاجی شرح موضوعات، در واقع بازگویی مجموعه عظیمی از داده‌ها و واقعیات در تاریخ تکامل مبادله و تولید کالائی است. «اگر پول را در نظر بگیریم، وجود آن دال بر مرحله معینی از مبادله کالاهای است. عملکردهای ویژه پول، خواه صرفاً همچون معادل کالاهای یا وسیله چرخش، وسیله پرداخت، وسیله آندوختن [انباشت] و یا همچون پول جهانی، در نظر گرفته شود بر حسب این که کدام یک از آنها نسبت به دیگری گسترش یا غلبه بیشتری داشته باشد، نشانگر مراحل بسیار متفاوت در روند تولید اجتماعی است (سرمایه، جلد اول)».

ارزش اضافی

در مرحله معینی از تکامل تولید کالائی، پول به سرمایه تبدیل می‌شود. فرمول چرخش کالائی چنین بود: کالا - پول - کالا، یعنی فروش یک کالا برای خرید کالای دیگر. فرمول عمومی سرمایه به عکس عبارت است از پول - کالا - پول یعنی خرید به منظور فروش (با سود). مارکس افزایش ارزش - پول در چرخش، نسبت به پول نخستین را، ارزش اضافی می‌نامد. «رشد» پولی که در چرخش سرمایه دارانه به کار انداخته شده واقعیت شناخته شده‌ای است. این «رشد» است که پول را به سرمایه، به عنوان رابطه اجتماعی تولید ویژه و از لحاظ تاریخی تعیین شده‌ای تبدیل می‌کند. ارزش اضافی نمی‌تواند از چرخش کالا به دست آید زیرا چرخش کالا صرفاً مبادله برابرها است؛ همچنین ارزش اضافی نمی‌تواند ناشی از افزودن بر قیمت باشد، زیرا سود و زیان فروشنده و خریدار با هم برابراند و یک دیگر را خنثی می‌کنند، در حالی که آنچه ما در اینجا با آن روبه‌رو هستیم پدیده‌ای فردی نیست، بلکه پدیده‌ای توده‌ای، متوسط و اجتماعی است. صاحب پول برای این که بتواند ارزش اضافی به دست آورد «باید... بتواند در بازار کالائی پیدا کند که ارزش مصرف آن این ویژگی را داشته باشد که سرچشمه ارزش باشد» - کالائی که روند مصرف آن در عین حال

روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالائی وجود دارد. این کالا، نیروی کار انسانی است. مصرف نیروی کار، کار است و کار ارزش ایجاد می کند. صاحب پول نیروی کار را به ارزش آن خریداری می کند و ارزش نیروی کار مانند هر کالای دیگری با زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید آن تعیین می شود (یعنی هزینه نگهداری کارگر و خانواده اش) و صاحب پول با خرید نیروی کار حق دارد آن را مصرف کند، یعنی آن را برای یک روز کامل (فرض کنیم ۱۲ ساعت) به کار اندازد. اما در طول ۶ ساعت (زمان کار «لازم»)، کارگر به حد کافی محصول برای تأمین هزینه نگهداری خود تولید می کند و در طول ۶ ساعت بعد (زمان کار «اضافی») محصول «اضافی» یا ارزش اضافی به وجود می آورد که بابت آن سرمایه دار به او چیزی نمی پردازد. بنابراین از دیدگاه روند تولید باید دو جزء از هم متمایز شود: یک جزء یا سرمایه ثابت که صرف وسایل تولید (ماشین آلات، ابزارها، مواد خام و غیره) می شود و ارزش آن (تماماً یک باره یا قسمی) بدون هیچ تغییری وارد محصول تمام شده می گردد، و جزء دیگر که صرف پرداخت نیروی کار کارگران می شود. ارزش این جزء دوم سرمایه، تغییر ناپذیر نیست، بلکه در روند کار رشد می کند و ارزش اضافی به وجود می آورد. بنابراین برای بیان درجه استنثار کار توسط سرمایه باید ارزش اضافی را نه با کل سرمایه، بلکه تنها با بخش متغیر آن مقایسه کرد. بدین سان در مثالی که بالاتر زدیم نرخ ارزش اضافی، اصطلاحی که مارکس [برای درجه استنثار] به کار می برد برابر خواهد بود با: $1 = 6 \div 6$ ، یعنی ۱۰۰ درصد.

پیش شرط های تاریخی ایجاد سرمایه چنین بودند: نخست، انباشت مبلغی پول در دست عده ای از اشخاص و سطح نسبتاً بالائی از تکامل تولید کالائی، دوم، وجود کارگر "آزاد" در دو معنا: آزاد از قید یا محدودیت در زمینه فروش نیروی کارش و آزاد از زمین و همه وسایل تولید به طور کلی، کارگری آزاد و بدون وابستگی، «پرولتر»، که جز با فروش نیروی کارش نمی تواند زنده بماند.

دو روش اصلی برای افزایش ارزش اضافی وجود دارد: یکی طولانی کردن زمان کار روزانه ("ارزش اضافی مطلق")، و دیگری کوتاه کردن زمان کار لازم روزانه ("ارزش اضافی نسبی"). مارکس در تحلیل روش نخست تصویر بسیار تکان دهنده ای از مبارزه طبقه کارگر برای کوتاه کردن زمان کار روزانه و دخالت های حکومتی برای افزایش آن (از سده چهاردهم تا سده هفدهم) و کاهش روزانه کار (قوانین مربوط به کارخانه در سده نوزدهم) ارائه می دهد. از زمان انتشار کتاب «سرمایه» تاکنون، تاریخ جنبش طبقه کارگر در همه کشورهای متمدن جهان، داده های بسیاری برای تأیید این تصویر فراهم کرده است.

مارکس در تحلیل تولید ارزش اضافی نسبی، سه مرحله تاریخی را که از طریق آن سرمایه داری بارآوری کار را افزایش داده است مورد پژوهش قرار می دهد: (۱) همکاری ساده، (۲) تقسیم کار و تولید کارگاهی [مانوفاکتور]، (۳) ماشینیسیم و صنعت بزرگ. در ضمن، عمق تحلیل مارکس در زمینه کشف جنبه های بنیادی و نوعی تکامل سرمایه داری، با داده های فراوانی که از پژوهش در صنایع دستی روسیه در مورد دو مرحله اول [همکاری ساده و تولید کارگاهی] به دست آمده روشن شده است. همچنین تأثیر انقلابی صنعت ماشینی بزرگ که مارکس در سال ۱۸۶۷ تشریح کرده در شماری از کشورهای [سرمایه داری] «جدید» (روسیه، جاپان و غیره) در طول نیم قرن که از آن تاریخ گذشته، آشکار گشته است.

بحث خود را ادامه دهیم. موضوع دیگری که در تحلیل مارکس تازه و به بالاترین درجه مهم است، انباشت سرمایه، به عبارت دیگر تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه، است، یعنی کاریست ارزش اضافی نه [صرفاً] برای مصرف شخصی و یا ارضای هوس های سرمایه دار، بلکه برای تولید جدید. مارکس خطای همه اقتصاد سیاسی دانان کلاسیک پیشین (از آدام اسمیت به بعد) را نشان داد، که تصور می کردند کل ارزش اضافی که به سرمایه تبدیل می شود در

شکل سرمایه متغیر است. (در واقع، ارزش اضافی که به سرمایه تبدیل می شود به دو بخش تقسیم می گردد، یک بخش به وسایل تولید و بخش دیگر به سرمایه متغیر تبدیل می شود. رشد سریع تر سهمی از کل سرمایه که صرف سرمایه ثابت می شود نسبت به سهمی که صرف سرمایه متغیر می گردد در روند تکامل سرمایه داری و دگرگونی آن به سوسیالیسم حائز اهمیت سترگی است).

انباشت سرمایه، با شتاب دادن به جانشین شدن ماشین به جای کارگر، ایجاد ثروت در یک قطب و فقر در قطب دیگر، باعث به وجود آمدن به اصطلاح «ارتش ذخیره کار»، «مازاد نسبی» کارگران [«کارگران اضافی»] یا «افزایش جمعیت سرمایه دارانه» می شود که متنوع ترین شکل ها را به خود می گیرد و سرمایه را قادر می سازد تا تولید را با آهنگ بسیار سریعی افزایش دهد. در ضمن، این امر در پیوند با تسهیلات اعتباری و انباشت سرمایه در وسایل تولید، کلید رمز بحران های اضافه تولید را به دست می دهد که به صورت ادواری در کشورهای سرمایه داری رخ می دهند (۱) - نخست به طور متوسط هر ده سال یک بار و سپس در فواصل طولانی تر و نامعین تر. باید بین انباشت سرمایه داری در نظام سرمایه داری با آنچه انباشت نخستین سرمایه نامیده می شود، تمایز قائل شد. انباشت نخستین سرمایه از طریق جدا کردن قهر آمیز کارگر [مولد مستقیم] از وسایل تولید، بیرون کشیدن دهقانان از زمین، دزدی زمین های مشاع، نظام مستعمراتی و وام ملی، تعرفه های حفاظتی و مانند آن، صورت می گیرد. «انباشت نخستین»، از یک سو «پروولتر آزاد»، و از سوی دیگر صاحب پول، سرمایه دار، به وجود می آورد.

مارکس «گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری» را در کلمات زیر توصیف کرده است: «سلب مالکیت [خلع ید] از مولد مستقیم با بی رحمانه ترین و اندالیسم [تخریب اموال خصوصی و عمومی]، و با انگیزه بی شرمانه ترین، پست ترین، حقیرانه ترین، فرومایه ترین و نفرت انگیزترین شهوت ها و حرص ها صورت گرفت. مالکیت خصوصی که در اثر کار شخصی به دست آمده» (مالکیت دهقان و پیشه ور) «که به عبارتی، مبتنی بر ادغام فرد کارکن مستقل با شرایط کارش می باشد، جایش را به مالکیت خصوصی سرمایه دارانه داد که متکی بر استثمار کار اسماً [به اصطلاح] آزاد دیگران است... آن که اکنون باید مصادره شود نه کارکنی است که برای خود کار می کند، بلکه سرمایه داری است که کارگران زیادی را استثمار می کند. خود قوانین ذاتی سرمایه داری، با تمرکز سرمایه، این سلب مالکیت [مصادره] را انجام می دهند. یک سرمایه دار همواره بسیاری سرمایه دار دیگر را می کشد. همراه با این تمرکز یا سلب مالکیت سرمایه داران بسیار، توسط اندکی از آنان، شکل تعاونی روند کار در مقیاسی گسترش یابنده، کاربست آگاهانه علم [در تولید]، کشت روش مندانه زمین، تحول ابزارهای کار به ابزارهایی که تنها به طور مشترک قابل استفاده اند، صرفه جوئی در وسایل تولید از طریق کاربست آنها همچون وسایل مرکب تولید، کار اجتماعی شده، درهم تنیدن همه مردم در شبکه بازار جهانی، و همراه با آن سرشت بین المللی نظام سرمایه داری تکامل می یابد. همراه با کاهش شمار سرمایه های بزرگ و نیرومند که همه مزایای این روند تحول را غصب می کنند و به انحصار خود درمی آورند، انبوه فقر، ستم، بردگی، خواری و استثمار رشد می کند؛ اما همراه با آن شورش طبقه کارگر، طبقه ای که با خود مکانیسم تولید سرمایه داری همواره پر شمارتر، منضبط تر، سازمان یافته تر می شود، رشد می یابد. انحصار سرمایه به زنجیری بر شیوه تولیدی که همراه با آن و تحت آن سر برآورده و شکوفا شده مبدل می گردد. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار سرانجام به نقطه ای می رسند که در پوسته سرمایه داری ناسازگار می شوند. این پوسته می ترکد و متلاشی می شود. ناقوس مرگ مالکیت خصوصی سرمایه داری به صدا در می آید. مصادره کنندگان مصادره می شوند. (سرمایه، جلد اول [گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری، ترجمه انگلیسی، فصل ۲۲])»

موضوع دیگری که تازه و بسیار مهم است تحلیلی است که مارکس در جلد دوم سرمایه درباره بازتولید مجموع سرمایه اجتماعی ارائه داده است. مارکس نه پدیده ای منفرد، بلکه پدیده انبوه را مورد بررسی قرار می دهد؛ نه به بخشی از اقتصاد جامعه، بلکه به اقتصاد به طور کلی می پردازد. مارکس با تصحیح اشتباه اقتصاددانان کلاسیک، که بالاتر ذکر شد، کل تولید اجتماعی را به دو بخش بزرگ تقسیم می کند: (۱) تولید وسایل تولید و (۲) تولید محصولات مصرفی، و به تفصیل با ذکر مثال های عددی، چرخش کل سرمایه اجتماعی را - هم در حالت ابعاد نخستین آن و هم در حالت انباشت مورد بررسی قرار می دهد (۲)

جلد سوم سرمایه به حل مسأله شکل گیری نرخ متوسط سود بر مبنای قانون ارزش می پردازد. پیشرفت عظیم علم اقتصاد که مارکس موجب آن شده در این امر خود را نشان می دهد که او تحلیل خود را از دیدگاه انبوه پدیده های اقتصادی، از دیدگاه اقتصاد اجتماعی همچون یک کلیت و نه از دیدگاه موارد منفرد یا خارجی یا جنبه های سطحی رقابت به پیش می برد، دیدگاهی که اقتصاد سیاسی عامیانه و در عصر ما «نظریه مفیدیت نهائی» خود را بدان محدود می کنند. (۳) مارکس نخست منشای ارزش اضافی را تحلیل می کند و سپس تقسیم آن به سود، بهره و اجاره زمین را مورد بررسی قرار می دهد. سود عبارت است از رابطه بین ارزش اضافی و کل سرمایه ای که در یک بنگاه سرمایه گذاری شده است. سرمایه ای که «ترکیب ارگانیکی» آن بالا است (یعنی غلبه سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر آن از متوسط اجتماعی بیشتر است) نرخ سودی کمتر از نرخ سود متوسط خواهد داشت و سرمایه ای که «ترکیب ارگانیکی» آن پایین تر از ترکیب ارگانیکی متوسط سرمایه اجتماعی است نرخ سودی بیشتر از نرخ سود متوسط به دست خواهد داد. رقابت بین سرمایه ها و آزادی که برای انتقال سرمایه از یک شاخه به شاخه دیگر وجود دارد باعث برابر شدن نرخ سود در دو حالت می گردد. مجموع کل ارزش های همه کالاها در جامعه معینی با مجموع کل قیمت های آن کالاها برابر است، اما به خاطر رقابت، در بنگاه های مختلف و رشته های مختلف تولید، کالاها نه به ارزش، بلکه به قیمت تولید به فروش می رسند که برابر است با سرمایه مصرف شده [برای تولید کالا] به علاوه سود متوسط [آن سرمایه].

بدین سان واقعیت شناخته شده و غیر قابل اعتراض تفاوت بین قیمت ها و ارزش ها و برابر شدن سود به طور کامل توسط مارکس بر پایه قانون ارزش توضیح داده شده است؛ زیرا مجموع کل ارزش های کالاها بر مجموع کل قیمت های آنها منطبق است. اما برابری ارزش (اجتماعی) با قیمت های (انفرادی) نه به صورت ساده و مستقیم، بلکه به شکلی بسیار پیچیده رخ می دهد. کاملاً طبیعی است که جامعه ای مرکب از مولدان جداگانه کالاها که تنها از طریق بازار با هم متحد می شوند، قانون تنها می تواند به صورت قانونی متوسط، قانونی اجتماعی و قانونی مربوط به توده انبوه تظاهر یابد، که در آن انحرافات از یک سو و از سوی دیگر، متقابلاً یکدیگر را جبران می کنند.

افزایش بارآوری کار موجب رشد سریع تر سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر می گردد. از آنجا که ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است، بدیهی است که نرخ سود (نسبت ارزش اضافی به سرمایه کل و نه صرفاً به بخش متغیر آن) گرایش به نزول دارد. (۴) مارکس به تفصیل این گرایش و شرایطی را که موجب پوشاندن یا خنثی کردن آن می شوند تحلیل می کند. ما بر روی بحث بسیار جالب جلد سوم سرمایه در مورد سرمایه رباخوار، سرمایه تجاری و سرمایه پولی مکت نمی کنیم و به مهم ترین بخش های کتاب، نظریه اجاره زمین می پردازیم. از آنجا که مساحت زمین محدود است و در کشورهای سرمایه داری تمام زمین ها توسط مالکان منفرد خصوصی اشغال شده است، قیمت تولید محصولات کشاورزی نه براساس هزینه تولید در زمین متوسط [از نظر حاصل خیزی] بلکه براساس هزینه تولید بدترین زمین [قابل کشت]، نه تحت شرایط متوسط، بلکه تحت بدترین شرایط تحویل محصول به بازار صورت می گیرد. تفاوت این قیمت و قیمت تولید در زمین بهتر [از نظر حاصل خیزی] (یا تحت شرایط بهتر)، اجاره یا رانت

تفاضلی را تشکیل می دهد. با تحلیل تفصیلی این مسأله و نشان دادن این که چگونه رانت یا اجاره تفاضلی از تفاوت حاصل خیزی زمین و تفاوت در میزان سرمایه گذاری در قطعه زمین های مختلف ناشی می شود، مارکس به طور کامل اشتباه ریکاردو را نشان داد: ریکاردو تصور می کرد اجاره تفاضلی صرفاً ناشی از تبدیل زمین حاصل خیز به زمین کم حاصل است (نگاه کنید به نظریه های ارزش اضافی، که در آن انتقاد از رُدبرتوس شایسته توجه ویژه است). مارکس نشان داد که تحول معکوس [گذار از زمین کم حاصل به زمین حاصل خیز یا زمینی با شرایط تولید نامساعد به شرایط تولید مساعد] نیز امکان پذیر است، زمین می تواند از یک رده بندی به رده بندی دیگر گذار کند (در اثر پیشرفت های فن کشاورزی، رشد شهرها و غیره)، و «قانون بازده نزولی» معروف که گناه محدودیت ها و تضادهای سرمایه داری را به گردن طبیعت می اندازد خطای عمیقی است. افزون بر این، برابر شدن [نرخ] سود در همه شاخه های صنعت و اقتصاد ملی به طور کلی مستلزم آزادی کامل رقابت و جریان آزاد سرمایه از شاخه ای به شاخه دیگر است. اما مالکیت خصوصی زمین انحصار به وجود می آورد که مانع این جریان آزاد می شود. به خاطر این انحصار، محصولات کشاورزی که با ترکیب ارگانیک پائین تر و در نتیجه با نرخ سود انفرادی بالاتری مشخص می شوند در روند کاملاً آزاد برابر شدن نرخ سود شرکت نمی کنند و زمیندار به عنوان انحصارگر می تواند قیمت را بالاتر از متوسط نگاه دارد و این قیمت انحصاری، رانت یا اجاره مطلق را به وجود می آورد. در نظام سرمایه داری اجاره تفاضلی از میان رفتنی نیست اما امکان از بین رفتن اجاره مطلق وجود دارد (مثلاً با ملی کردن زمین و تبدیل آن به مالکیت دولت). تبدیل زمین به مالکیت دولتی انحصار خصوصی زمین را از میان برمی دارد و کاربرد رقابت آزاد در حوزه کشاورزی را سیستماتیک تر و کامل تر می کند. از این رو مارکس خاطر نشان می کند که بورژوا رادیکال ها در طول تاریخ همواره خواست پیشرو بورژوائی ملی کردن زمین را به پیش کشیده اند، اما این خواست موجب وحشت اکثریت بورژوازی می شود، زیرا از نزدیک، انحصار دیگری را «لمس می کند» که در زمان ما به ویژه مهم و حساس است: انحصار وسایل تولید به طور کلی. (مارکس در نامه ۲ اگست ۱۸۶۲ و نیز در نامه ۹ اگست ۱۸۶۲ به انگلس، توضیح ساده، موجز و روشنی درباره نظریه اش مربوط به نرخ سود متوسط سرمایه و اجاره مطلق ارائه می دهد). همچنین توجه به تاریخ [تحول] اجاره در تحلیل مارکس مهم است: او نشان می دهد که چگونه اجاره در شکل کار (هنگامی که دهقان با کار در زمین ارباب برای او محصول اضافی تولید می کند) به اجاره جنسی تبدیل می شود (هنگامی که دهقان در زمین خود محصول اضافی تولید می کند و آن را براساس «جبر غیر اقتصادی» به ارباب واگذار می نماید)، سپس به اجاره نقدی (که همان اجاره جنسی است که در اثر تکامل تولید کالائی به پول تبدیل شده است، اجاره مالکانه quitrent در روسیه قدیم) (۵) و سرانجام به اجاره سرمایه دارانه، هنگامی که دهقان جای خود را به سرمایه دار [آنتروپرونور] کشاورزی می دهد که زمین را به کمک کار مزدی به زیر کشت می برد. در پیوند با «به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه» باید به شماری از ایده های عمیق و نافذی که مارکس در زمینه تحول سرمایه داری در کشاورزی بیان کرده است توجه نمود (که به ویژه در مورد کشورهای عقب مانده ای مانند روسیه مهم اند). مارکس می نویسد: «تحول اجاره جنسی به اجاره نقدی نه تنها ضرورتاً همراه با تشکیل طبقه ای از کارگران روز مزد بدون مالکیت است، بلکه به وجود آمدن این کارگران مقدم بر شکل گیری اجاره نقدی است. در دوره سر برآوردن این کارگران، هنگامی که این طبقه جدید به صورت پراکنده ظاهر می شود این سنت ضرورتاً بین دهقانان ثروتمند خراج گزار tributary به وجود می آید که این کارگران کشاورزی را به نفع خود استثمار کنند، همان گونه که سرف های ثروتمند عادت داشتند دیگر سرف ها را به نفع خود به کار گیرند. بدین سان دهقانان ثروتمند به تدریج این توانائی را به دست می آورند تا مقدار معینی ثروت انباشت کنند و حتی خود را به سرمایه داران آتی مبدل نمایند. از این رو صاحبان

زمین های قدیمی که ارباب خودشان هستند باعث سربر آوردن نوعی پرورشگاه بهره برداران سرمایه دار در میان خود می شوند که تکامل شان مشروط به تکامل عمومی سرمایه داری در خارج از مناطق روستائی است» (سرمایه جلد سوم، [فصل ۴۷، به وجود آمدن اجاره زمین سرمایه دارانه]). «خلع ید از بخشی از جمعیت کشاورزی و بیرون راندن آنان [از زمین هایشان] نه تنها برای سرمایه صنعتی، کارگر، وسایل معیشت او و مصالح کار را آزاد کرد، بلکه بازار داخلی نیز به وجود آورد» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۷ و فصل ۳۰]). فقیر شدن و ورشکستگی جمعیت کشاورزی به نوبه خود به تشکیل ارتش ذخیره کار برای سرمایه منجر می شود. از این رو در هر کشور سرمایه داری «بخشی از جمعیت کشاورزی همواره در حال گذار به پرولتاریای شهری یا مانوفاکتوری است... (مانوفاکتوری در اینجا به معنی صنعت غیر کشاورزی است). بدین سان این سرچشمه اضافه جمعیت نسبی دائماً جریان دارد... کارگر کشاورزی محکوم به حداقل مزد و همواره در یک قدمی باتلاق فقر است» (سرمایه، جلد اول [فصل ۲۵]). مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که کشت می کند شالوده تولید خرد و شرط رفاه او و دستیابی اش به شکلی کلاسیک است. اما این تولید خرد تنها با چهارچوب تنگ و ابتدائی تولید در جامعه سازگاری دارد. در جامعه سرمایه داری «استثمار از دهقان تنها به لحاظ شکل با استثمار کارگر صنعتی فرق دارد و استثمارگر [در هر دو مورد] یکی است: سرمایه. سرمایه دار منفرد دهقان منفرد را از طریق رهن و رباخواری استثمار می کند و طبقه سرمایه دار طبقه دهقان را از طریق مالیات دولتی» (مارکس، مبارزه طبقاتی در فرانسه [فصل ۳]). «بهره برداری کوچک دهقانی اکنون صرفاً بهانه ای است که به سرمایه دار امکان می دهد سود، بهره و اجاره زمین را به کام خود بکشد و کشتگر زمین را به حال خود بگذارد تا به گونه ای مزد خود را تأمین کند» (مارکس، هیجدهم برومر [فصل آخر]). دهقان قاعدتاً حتی بخشی از مزدش را به جامعه سرمایه داری، یعنی به طبقه سرمایه دار واگذار می کند و «با آنکه ظاهراً مالک خصوصی است به سطح دهقان اجاره دار ایرلندی تنزل می یابد» (مبارزه طبقاتی در فرانسه [بخش سوم، نتایج ۱۳ جون ۱۸۴۹]). مارکس می پرسد «یکی از دلایل پائین بودن قیمت غله در کشورهای که تولید خرد در آن غلبه دارد نسبت به کشورهای که شیوه تولید سرمایه داری در آن غالب است چیست؟» و پاسخ می دهد زیرا دهقان بخشی از تولید اضافی خود را بی عوض به جامعه (یعنی به طبقه سرمایه دار) واگذار می کند: «قیمت پائین تر غلات و دیگر محصولات کشاورزی نتیجه فقر مولدان است و به هیچ وجه ناشی از [بالا تر بودن] بارآوری کار آنها نیست» (سرمایه، جلد سوم [فصل ۴۷ بخش ۵]). در سرمایه داری، نظام بهره برداری خرد، که شکل عادی تولید خرد است، به وخامت می گراید، فرو می پاشد و مضمحل می گردد. «مالکیت زمین های کوچک بنا بر ماهیت خود، تکامل نیروی مولد کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه، دامداری بزرگ و کاربست پیشروانه علم را منتفی می کند. مصرف سرمایه برای خرید زمین، باعث بیرون کشیدن آن از کشت و کار می شود. تولید خرد با اتلاف نامحدود وسایل تولید و منفرد ماندن خود مولدان همراه است.» (جمعیت های تعاونی، یعنی تعاونی های دهقانان خرد، در حالی که نقش بورژوائی فوق العاده پیشرفته ای ایفاء می کنند تنها این گرایش را تضعیف می نمایند بی آن که آن را از میان بردارند؛ همچنین نباید فراموش کرد که این جمعیت های تعاونی بیشتر در خدمت دهقانان مرفه اند و کمک آنها به دهقانان فقیر بسیار کم یا تقریباً هیچ است؛ و سپس خود تعاونی ها به استثمارگران کار مزدی تبدیل می شوند.) «[تولید خرد] همچنین اتلاف عظیم انرژی انسانی است. وخامت تدریجی شرایط تولید و افزایش قیمت وسایل تولید قانون ضروری مالکیت خرد دهقانی است.» سرمایه داری، هم در صنعت و هم در کشاورزی، روند تولید را تنها به قیمت «قربانی کردن مولد» متحول می کند.» «پراکندگی کارگران کشاورزی در مساحت های وسیع قدرت مقاومت آنها را می شکند در حالی که تمرکز باعث افزایش قدرت کارگران صنعتی شهری town operatives می گردد. در کشاورزی مدرن، همچنان که در صنعت

شهری، افزایش قدرت تولیدی و افزایش کمیت کاری که به حرکت درمی آید به بهای اتلاف، و فرسایش خود نیروی کار با بیماری، صورت می گیرد. افزون بر این، همه پیشرفت های کشاورزی سرمایه دارانه پیشرفتی نه تنها در فن غارت کارگر، بلکه غارت زمین است... بنابراین تولید سرمایه داری فناوری را تکامل می دهد و روند های کوناگون را در کلیتی اجتماعی ترکیب می کند، اما این امر را تنها با فرسودن سرچشمه های هرگونه ثروت، یعنی زمین و کارگر به انجام می رساند» (سرمایه، جلد اول آخر فصل ۱۵).

پانوشت ها

(۱) به خاطر اهمیت و فعلیت بحران سرمایه داری توضیح تفصیلی تر و مشخص تری از آن در زیر می آوریم:

بحران های سرمایه داری بیانگر اختلال ها و بن بست هائی در روند بازتولید و انباشت سرمایه اجتماعی هستند. این بن بست ها و اختلال ها به شکل های گوناگون در عرصه تولید کالا، تحقق آن (تبدیل کالا به پول) و توزیع محصولات، خود را نشان می دهند. هر حوزه اقتصاد (تولید، مبادله و توزیع) تأثیر ویژه خود را در ایجاد این اختلال ها دارد و از حوزه های دیگر تأثیر می پذیرد. بحران اقتصادی همه این تأثیرات و تأثرات را دربر می گیرد از این رو پدیده ای مرکب و پیچیده است. پدیده هائی مانند اضافه تولید، اضافه سرمایه (بسته شدن کارگاه ها و کارخانه ها، کاهش یا متوقف کردن انباشت، محدود ساختن سطح تولید از طریق تعطیل کردن برخی خطوط تولید و غیره، همگی به معنای عاطل ماندن بخش مهمی از وسائل تولید و نشان دهنده اضافه سرمایه یا اضافه انباشت است)، افزایش سریع جمعیت بیکاران، افزایش شدید فقر، افت ناگهانی و شدید قیمت ها (و گاه به عکس تورم توأم با رکود)، طلب های پرداخت نشده، خشک شدن اعتبارات، ورشکستگی شماری از بانک ها و دیگر مؤسسات مالی، سقوط شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار، هر کدام جنبه و تظاهری از بحران سرمایه داری هستند. طبیعی است که برای بررسی و توضیح بحران در میان همه این عوامل، باید روشی به کار برد تا علت یا عامل اساسی بحران شناخته شود و در پرتو این شناخت، علل و عوامل دیگر، هر کدام در جایگاه ویژه خود قرار گیرند. از آنجا که در میان پدیده های مختلف اقتصادی، تولید مادی نقش بنیادی و پایه ای دارد از این رو برای شناخت علت یا علل بحران نخست باید آنها را در تولید سرمایه داری و نه در مبادله یا توزیع جست و جو کرد.

بدین سان طبیعی است که برای فهم بحران و علت یا علل آن به قوانین بنیادی تولید سرمایه داری و انباشت سرمایه رجوع شود. یکی از قوانین بسیار مهم شیوه تولید سرمایه داری قانون گرایش نزولی نرخ سود است. مارکس در گروندریسه، دفتر هفتم، این قانون را «از هر جهت مهم ترین قانون اقتصاد سیاسی مدرن می داند» و آن را برای «فهم مشکل ترین روابط» ضروری ارزیابی می کند، همچنین آن را از دیدگاه تاریخی مهم ترین قانون به حساب می آورد. طبق اقتصاد سیاسی مارکسیستی، نرخ سود در جامعه سرمایه داری عبارت است از کل ارزش اضافی تولید شده توسط کارگران مزدی مولد در زمان معینی تقسیم بر کل سرمایه اجتماعی مولد پیش ریخته در همان زمان. بنابراین اگر کل ارزش اضافی تولید شده در زمان معینی را برابر با S و کل سرمایه مولد پیش ریخته را برابر با C+V (سرمایه ثابت به علاوه سرمایه متغیر) و نرخ سود را برابر با p فرض کنیم خواهیم داشت:

$$p = \frac{s}{c+v} = \frac{\frac{s}{c+v}}{\frac{c+v}{c+v}}$$

$$\frac{s}{c+v} p =$$

و یا:

$$\text{نرخ سود} = \frac{\text{ارزش افزوده}}{\text{ارزش افزوده}} = \text{نرخ سود}$$

با تکامل نیروهای مولد، بارآوری کار و مقارن با آن ترکیب ارگانیک سرمایه افزایش می یابند (یعنی مخرج کسر بالا بزرگ تر می شود). اگر نرخ ارزش اضافی یا نرخ استثمار کارگران مولد ثابت بماند (حالتی که نادر است) در این صورت روشن است که نرخ سود در طول زمان کاهش می یابد (چون مخرج کسر زیاد می شود ولی صورت آن ثابت مانده است). اما در حالت عمومی، با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی هم زیاد می شود. به عبارت دیگر رشد و تکامل بارآوری کار اثری متضاد بر نرخ سود دارد: از یک سو باعث افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه می شود و این امر باعث کاهش نرخ سود می گردد، از سوی دیگر همین افزایش بارآوری کار (به شرط یکسان ماندن دیگر شرایط) نرخ ارزش اضافی و بنابراین نرخ سود را بالا می برد. مارکس می نویسد: «دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴).

اما این اثر دوگانه و متضاد رشد نیروهای مولد (یا رشد بارآوری کار)، بر خلاف تصور برخی از اقتصاددان های منقد مارکس، ابهامی در سمت عمومی تغییرات نرخ سود و یا گرایش آن به نزول ایجاد نمی کند. در واقع می توان ثابت کرد که هرچند در اثر افزایش بارآوری کار هم ترکیب ارگانیک سرمایه و هم نرخ ارزش اضافی افزایش می یابند و این دو در معادله نرخ سود با هم مقابله می کنند، اما سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه بیشتر از سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی است و در نتیجه نرخ سود گرایش نزولی دارد یعنی در طول زمان کاهش می یابد (هرچند ممکن است در شرایطی افزایش پیدا کند).

آنچه در مورد کاهش نرخ سود در بالا گفتیم در حالتی است که تنها استثمار ارزش اضافی نسبی، یعنی افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر ترقی تکنیک و افزایش بارآوری کار ناشی از آن در نظر گرفته شود و زمان کار روزانه و مزد حقیقی ثابت بماند. اما اگر زمان کار روزانه طولانی شود، یا مزد حقیقی کاهش یابد، یا شدت کار زیاد شود، یا ارزش و یا قیمت مواد خام و ماشین آلات کاهش پیدا کند و یا از سرمایه ثابت در اثر افزایش بارآوری کار ارزش زدائی شود (یعنی مثلاً ماشین یا ابزار تولیدی که قبلاً ارزشش برابر ۱۰۰ بود در اثر ترقی تکنیک و بارآوری کار اکنون ارزشش به ۹۰ یا ۸۰ تنزل پیدا کرده باشد)، از سرعت کاهش نرخ سود کم می شود و حتی ممکن است کاهش نرخ سود متوقف شود. عوامل یاد شده در بالا (افزایش ساعات کار روزانه، کاهش مزد حقیقی، کاهش قیمت موادخام، ارزش زدائی و غیره) را عوامل مقابله کننده با کاهش نرخ سود می نامند. مارکس نشان داده است و داده های تجربی هم مؤید این امر هستند که به رغم عملکرد عواملی که با کاهش نرخ سود مقابله می کنند نرخ سود ممکن است موقتا ثابت بماند یا حتی افزایش پیدا کند اما به مرور زمان باز کاهش آن شروع می شود. خلاصه اینکه عامل اصلی گرایش نزولی نرخ سود افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه است که مقارن با افزایش بارآوری کار است. افزایش عمومی مزدهای حقیقی، به شرط ثابت ماندن نرخ استثمار (یا افزایش آن به نسبتی کمتر از افزایش مزد) می تواند باعث کاهش نرخ سود گردد، اما در حالت عمومی کاهش نرخ سود ناشی از افزایش مزد نیست.

حال ببینیم رابطه بین گرایش نزولی نرخ سود و بحران چیست؟

کاهش نرخ سود الزاماً به معنی کاهش حجم کل سود نیست، زیرا با افزایش حجم کل سرمایه پیش ریخته (در اثر انباشت سرمایه) حجم کل سود به رغم کاهش نرخ آن می تواند افزایش یابد و شرایط عادی باز تولید سرمایه ادامه پیدا کند و

حتی انباشت سرمایه شتاب گیرد. کاهش نرخ سود در حالتی که حجم کل سود افزایش یابد مانعی برای انباشت ایجاد نمی کند. روند عادی استثمار ارزش اضافی و تبدیل بخشی از آن به سرمایه الحاقی جدید (یعنی انباشت سرمایه) تا مدتی ادامه می یابد (دوره رونق)، اما وضع بدین منوال باقی نمی ماند: با کاهش تدریجی نرخ سود زمانی فرا می رسد که علاوه بر نرخ سود مقدار سود کل سرمایه اجتماعی (ارزش اضافی کل) هم نسبت به گذشته کاهش یابد. در این حالت تولید سرمایه داری وارد فاز رکود می شود.

خطوط اساسی تبدیل رونق به رکود و به بحران چنین است: در اثر انباشت سرمایه یعنی تبدیل بخشی از ارزش اضافی به سرمایه الحاقی (سرمایه ای که در شرایط عادی در فواصل معین زمانی به سرمایه موجود افزوده می شود)، هم سرمایه ثابت و هم سرمایه متغیر افزایش می یابند، هرچند که آهنگ افزایش سرمایه ثابت بیشتر از آهنگ افزایش سرمایه متغیر است. در حالت رونق معمولاً اشتغال افزایش می یابد هرچند ارتش ذخیره کار (جمعیت بیکاران) در زمان رونق هم وجود دارد. اما شیوه تولید سرمایه داری با افزایش بارآوری کار و در نتیجه افزایش ترکیب ارگاتیک سرمایه به تدریج از شمار کارگران مولد که کارشان سرچشمه ارزش اضافی است می کاهد. البته تا مدت کمی سرمایه داران، به خاطر افزایش دائمی نرخ ارزش اضافی، ممکن است بتوانند از کارگرانی با شمار کمتر، همان مقدار ارزش اضافی سابق یا حتی بیشتر از آن را استثمار کنند. اما با کاهش دائمی شمار کارگران مولد و افزایش هزینه های غیر مولد، این وضعیت احتمالی هم از میان می رود. در اینجا است که انباشت سرمایه دچار اختلال می شود زیرا با بزرگ شدن سرمایه طی سال های رونق یک رشته هزینه ها (مانند هزینه های مربوط به نگهداری و تعمیر ماشین آلات و تأسیسات و ساختمان های تولیدی، هزینه های اداری مؤسسات تولیدی، هزینه های مربوط به آموزش، تحقیق و توسعه و غیره) افزایش می یابند. همچنین هزینه های دولتی و در نتیجه مالیات ها و عوارض و غیره عموماً میل به افزایش دارند. سرمایه داران نمی توانند با حفظ روند عادی تولید از زیر بار این هزینه ها شانه خالی کنند. این کار جز با محدود کردن تولید ممکن نیست. محدود کردن تولید با بیکار کردن بخشی از کارگران شاغل، کاهش مزد بخش دیگری از آنها و عاطل نگاه داشتن بخشی از ماشین ها، تأسیسات و غیره همراه است. به عبارت دیگر، کاهش نرخ سود خود را در «جمعیت اضافی کارگران» و یا افزودن به شمار بیکاران و «سرمایه اضافی» و فقیرتر شدن کارگران و دیگر زحمتکشان نشان می دهد. ایجاد سرمایه اضافی که ناشی از کاهش نرخ سود است خود را در «کالاهای اضافی» یا «اضافه تولید» نشان می دهد زیرا سرمایه اضافی از نظر فیزیکی به معنی وسائل تولید اضافی (برای سرمایه ثابت) و وسائل زندگی اضافی (برای سرمایه متغیر اضافی) است. اضافه تولید، چه به صورت ماشین آلات، مواد خام، تأسیسات و ساختمان های تولیدی (عناصر تشکیل دهنده سرمایه ثابت) و چه به شکل محصولات لازم برای زندگی (خوراک، پوشاک، مسکن، دارو، وسائل حمل و نقل شخصی و غیره) در بازار تلبار می شود. این امر باعث کاهش قیمت ها می گردد که به نوبه خود میزان سود را باز هم کاهش می دهد.

«اضافه تولید» به معنی تولیدی افزون بر نیازهای توده های مردم نیست، بلکه با وسائل زندگی ای است که کارگران و توده های زحمتکش دیگر – به ویژه در اثر بیکاری و یا کاهش مزدها – به رغم نیاز شدید، ناتوان از خرید آنها هستند و یا وسایل تولیدی است که سرمایه داران به خاطر محدود کردن فعالیت های تولیدی و یا ورشکستگی مایل و یا قادر به خریدشان نیستند.

اختلال هایی که در روند تولید و بازتولید از آنها نام بردیم نه تنها بخشی از سرمایه داران مولد را به ورشکستگی می کشانند، بلکه دامنه این اختلال و ورشکستگی به سرمایه داران تجاری و بانک ها نیز کشیده می شود. به خاطر اضافه تولید و افت قیمت ها شماری از بازرگانان ورشکست می شوند و ناتوان از پرداخت وام های خود به سرمایه داران

صنعتی و بانک ها می گردند. این امر یا به ورشکستگی بانک ها و بنگاه های تولیدی، یا زیان کمابیش شدید آنها منجر می شود و یک نتیجه آن محدود شدن شدید اعتبارها و وام های بانکی (خواه به شرکت ها و خواه به افراد) است که به نوبه خود به رکود دامن می زند. کاهش سود و یا ورشکستگی مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، به افت شدید قیمت سهام و دیگر اوراق بهادار این مؤسسات می انجامد و بازار مالی نیز دچار بحران می گردد. البته گاهی خود بازار مالی بر اساس پیش بینی منفی و واکنش ناشی از آن نسبت به سهام و دیگر اوراق بهادار مؤسسات تولیدی، بازرگانی و بانکی، حتی پیش از آشکار شدن وضعیت نامناسب سودبخشی آنها و افزایش ریسک در آنها، ورشکستگی شان را تسریع می کند.

تأثیر متقابل بازار پولی و مالی (بانک ها و بورس های اوراق بهادار) بر حوزه تولید و گردش و آثار آن باعث شده است که عده ای هر بحران را بحران مالی بنامند و به دنبال شناخت ریشه های آن در تولید و بازتولید سرمایه نباشند. در واقع بحران های مالی، دست کم بحران های مالی بزرگ، ریشه دار و پر دوام، از بحران در تولید و بازتولید سرمایه ناشی می شوند. بیشتر بحران های اقتصادی و می توان گفت همه بحران های بزرگ - مانند بحران جهانی اخیر سرمایه داری که هنوز به پایان نرسیده است - ممکن است نخست به صورت بحران مالی تظاهر یابند. اما بررسی دقیق نشان می دهد که عناصر به وجود آورنده بحران (سقوط نرخ سود و اضافه سرمایه و اضافه تولید و بیکاری وسیع ناشی از آن و غیره)، همواره پیش از انفجار بحران مالی وجود داشته و عمل می کرده اند.

بحران سرمایه داری و عوارض آن یعنی بیکاری، اضافه سرمایه، اضافه تولید، ورشکستگی ها و غیره تا جایی ادامه می یابند که از یک سو سطح مزدها به شدت پائین آید و از سوی دیگر ارزش زدائی بزرگی از سرمایه صورت گیرد. یعنی بخشی از سرمایه اجتماعی مولد به خاطر کاهش ارزش آن از بین برود. از بین رفتن سرمایه اجتماعی حتی به طور فزاینده ای نیز (مثلا به خاطر عاطل ماندن، عدم نگهداری و تعمیرات لازم و غیره) رخ می دهد. این تخریب یا انهدام سرمایه به سرمایه مولد محدود نمی شود و چنانکه بحران اخیر و بحران های بزرگ گذشته نشان داده اند به سرمایه بانکی و وامی نیز گسترش می یابد. این وضعیت به تدریج زمینه سودآوری سرمایه های بازمانده را فراهم می کند و سرمایه دارانی که از بحران جان به در برده اند و برخی از آنها که رقیبان خود را نیز بلعیده اند، دوباره به توسعه تولید و استثمار بیشتر روی می آورند و کم کم روند عادی انباشت از سر گرفته می شود و دوره رونق جدیدی آغاز می گردد که بحران جدیدی را در شکم خود می پرورد.

در دوران سرمایه داری انحصاری یا امپریالیسم، بحران های سرمایه داری عمیق تر و وسیع ترند و بسیاری از آنها حوزه های جغرافیائی وسیع و گاه سراسر جهان را دربرمی گیرند (مانند بحران اخیر). یک ویژگی دیگر بحران های عصر امپریالیسم، طولانی بودن دوره رکود و کوتاه بودن نسبی دوره رونق و نرخ رشد اقتصادی محدود در زمان رونق است (البته این وضعیت در مورد همه کشورهای سرمایه داری یکسان نیست. تکامل نابرابر سرمایه داری یا «رشد ناموزون سرمایه داری» در اینجا نیز تأثیر خود را می گذارد). این وضعیت باعث شده که عده ای دوران امپریالیسم را دوران رکود دائمی یا دوران بحران دائمی که گاه آن را «بحران ساختاری» می نامند بدانند. اما به رغم طولانی بودن دوره های رکود (به ویژه در برخی کشورهای اروپای غربی و در ژاپن به ویژه در دو دهه اخیر) و کوتاه بودن دوره رونق و پائین بودن نرخ رشد اقتصادی و وجود بیکاری وسیع و غیره، باز هم دوره های بحران و رونق در کشورهای امپریالیستی از هم قابل تفکیک اند و پدیده بحران دائمی سرمایه داری وجود ندارد. بحران وضعیت خاصی است که در آن یک رشته سقوط ها (سقوط نرخ سود و حجم سود، سقوط قیمت ها، سقوط شاخص های بورس، سقوط سرمایه گذاری، سقوط اشتغال، سقوط تولید، سقوط اعتماد و ...) صورت می گیرند که پیش از آن وضعیت و پس

از آن وضعیت وجود ندارند و فازهای از سرگیری، رونق، رکود و بحران به طور متناوب تکرار می شوند. اگر بحران دائمی باشد دیگر خصلت ادواری و تناوبی خود را از دست می دهد.

بحران های سرمایه داری هر چند موجب تضعیف سرمایه داری می شوند و تشدید تضادهای درونی سرمایه داری و انگل بودن و ناپایداری آن را در مقابل چشمان میلیاردها انسان آشکار می کنند، اما به خودی خود قادر به فروپاشاندن سرمایه داری نیستند. هیچ بحران اقتصادی، تا هنگامی که با بحران سیاسی انقلابی، با تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریای آگاه، متشکل و مصمم برای برانداختن دولت های سرمایه داری، استقرار دولت انقلابی کارگری، برانداختن روابط سرمایه داری و پی ریزی روابط سوسیالیستی تولید همراه نباشد نمی تواند سرمایه داری را از میان بردارد. تغییر نظام های اجتماعی- اقتصادی استثمارگرانه تنها از طریق مبارزه طبقاتی و برانداختن طبقات استثمارگر حاکم انجام پذیر است. بحران های اقتصادی و اجتماعی زمینه های مادی تشدید، تکامل و سرانجام پیروزی مبارزه طبقاتی را فراهم می کنند. بنابراین باید با دو برخورد نادرست در این زمینه مرزبندی داشت: برخورد نادرست اول برخوردی مکانیکی است که طبق آن روند فروپاشی اقتصادی سرمایه داری در اثر سقوط نرخ سود خود بخود باعث برافتادن سرمایه داری می شود. این نگرش به عمل آگاهانه، متشکل و مصمم طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی انقلابی همچون عاملی تعیین کننده کم بها می دهد یا آن را از نظر دور می دارد. برخورد نادرست دیگر این است که عامل برانداختن سرمایه داری را صرفا اراده و آگاهی طبقه کارگر می داند و به روند فروپاشی اقتصادی که زمینه مادی و امکان سقوط سرمایه داری و نیز امکان کشیده شدن توده های میلیونی کارگران و دیگر زحمتکشان به مبارزه را فراهم می کند بها نمی دهد یا کم بها می دهد.

بحران های سرمایه داری که نشانه های انکارناپذیری از فروپاشی سرمایه داری اند در همان حال، چاره موقت برون رفت این نظام از تضادهای درونی خود و از فروغلتیدن به آستانه فروپاشی اند. بحران ها با تخریب بخشی از نیروهای مولد جامعه سرمایه داری موجب تداوم حیات کل آن البته به صورت موقت می گردند [یادداشت مترجم فارسی].

(۲) منظور باز تولید ساده و باز تولید گسترده است. در باز تولید ساده تولید سرمایه داری، یا در باز تولید ساده سرمایه (چون تولید سرمایه داری، تولید سرمایه است)، تمام ارزش اضافی صرف مصرف شخصی سرمایه دار می شود، یعنی انباشت سرمایه مولد صورت نمی گیرد (سرمایه، جلد ۲ فصل ۲، بخش ۱ باز تولید ساده).

در باز تولید گسترده سرمایه (یا باز تولید گسترده سرمایه داری)، بخشی از ارزش اضافی به صورت سرمایه الحاقی جدید، به سرمایه مولد موجود اضافه می شود یا بدین منظور به صورت پول اندوخته می گردد تا انباشت سرمایه مولد صورت گیرد. مارکس در سرمایه، جلد دوم، بخش ۲: «باز تولید در مقیاس گسترده»، می نویسد: «انباشت، یا تولید در مقیاس گسترده، که همچون وسیله ای برای تولید گسترده ارزش اضافی- و از این رو همچون وسیله ای برای ثروتمند کردن سرمایه دار به مثابه هدف شخصی اش - ظهور می کند و جزء گرایش عمومی تولید سرمایه داری است، بعدا... در تکامل خود به ضرورتی برای هر سرمایه دار تبدیل می شود.» [یادداشت مترجم فارسی].

(۳) «مفیدیت نهائی» یا مفیدیت حاشیه ای (marginal utility)، یا مطلوبیت نهائی، مفهوم بنیادی مکتب اقتصادی مارژینالیست ها یا مکتب نئوکلاسیک است که اکنون جریان غالب در آموزش اقتصادی بورژوائی در دانشگاه ها و مدارس عالی است. «مفیدیت» بر حسب گرایش های مختلف درون این مکتب معانی مختلفی دارد. برخی آن را چیزی که منشأ کسب لذت یا دوری از رنج باشد، تعریف می کنند (عمدتا مارژینالیست های انگلیسی)، برخی آن را «مقدار احساس» می نامند، برخی آن را چیزی می دانند که نیازی را ارضا کند (عمدتا مارژینالیست های اتریشی) و برخی آن را ساختار مطلوبیت یا ساختار ترجیح [مصرف کننده] به حساب می آورند. آنچه در مورد مفیدیت یا مطلوبیت مورد

اتفاق همه مارژینالیست ها است این است که همگی آن را قابل بیان بر حسب کمیت و قابل تجزیه به اجزای کوچک می دانند طوری که برخی مفیدیت را صرفاً با کمیت یا کمیت پذیر بودن، تعریف می کنند. صفت «نهائی» یا «حاشیه ای» یا مارژینال دلالت بر این دارد که این کمیت به اجزای کوچک و کوچک تر (به طور پیوسته) قابل تجزیه است و می توان تغییرات مفیدیت را بر حسب تغییرات یک متغیر اقتصادی حساب کرد. مفیدیت این ویژگی را دارد که هر چه مقدر آن بیشتر باشد مفیدیت یک واحد اضافی از آن (مفیدیت نهائی اش) کمتر می شود.

مفهوم «نهائی» یا «حاشیه ای» در مورد هزینه، بارآوری (کار و سرمایه)، کار، مزد، درآمد و دیگر مفاهیم و پدیده های اقتصادی به کار می رود. آنچه به ویژه در اینجا مهم است تئوری مارژینالیست ها در مورد قیمت و مزد است. از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک محصول برابر با هزینه تولید یک واحد اضافی از آن محصول است. [از نظر آنان] قیمت بیانگر هزینه ای است که مصرف کننده برای خرید یک محصول می پردازد و از این رو مصرف کننده تنها هنگامی آن محصول را می خرد که اطمینان حاصل کند آن محصول بیشتر از پولی که برای آن می پردازد یا برابر آن پول ارزش دارد (واژه نامه اقتصادی، پنگوئن، چاپ چهارم، ۱۹۸۷). بدینسان از دیدگاه مارژینالیست ها قیمت یک کالا را مصرف کننده تعیین می کند و معیار او برای تعیین این قیمت مفیدیت نهائی ای است که از آن به دست می آورد و این مفیدیت بر اساس ترجیحات مصرف کننده و درجه بندی آنها (که از نظر مارژینالیست ها مصرف کننده بر آنها واقف است) و مقدار کل مفیدیت مورد نظر که در بازار عرضه می شود تعیین می گردد. بدینسان برخلاف نظریه ارزش مبتنی بر کار، نظریه مارکس و برخی از اقتصاد دانان کلاسیک، که در آن مبنای ارزش یک کالا، معیاری عینی یعنی کار اجتماعاً لازم برای تولید آن کالا است، در نظریه مارژینالیستی، معیار تعیین ارزش و یا قیمت یک محصول معیاری ذهنی است و بر حسب ترجیح مصرف کننده و مطلوبیت نهائی او تعیین می شود. ویلیام استانلی جونز از بنیان گذاران مکتب مارژینالیستی می گوید: «ارزش تماماً به مفیدیت بستگی دارد». مفیدیت چنانکه خود جونز و دیگر مارژینالیست ها می گویند بر حسب افراد مختلف و محصولات مختلف فرق می کند. بدینسان معیار ارزش از دیدگاه مارژینالیست ها قضاوتی شخصی و ذهنی است. در همان حال در مکتب مارژینالیسم به طور ضمنی فرض بر این است که مصرف کننده تمام اطلاعات لازم و درست را در زمان لازم اختیار دارد و قادر به تجزیه و تحلیل آنها است. شماری از اقتصاددانان بورژوا با توجه به اینکه اطلاعات رایگان نیست و دست یابی بدان هزینه دارد و وقت می برد، اینکه عقلانیت کارگزاران اقتصادی به دلایل گوناگون محدود است (و در نتیجه در هر لحظه نمی توانند شرایط بهینه را برای تصمیم گیری درک کنند)، اینکه اقتصاد مارژینالیستی نهادهای اقتصادی، حقوقی و سیاسی را در نظر نمی گیرد، اینکه معاملات و قراردادهای هزینه دارند که مکتب مارژینالیستی به حساب نمی آورد، اینکه در واقعیت رقابت آزاد وجود ندارد و رقابت غیر کامل است و غیره، مفروضات مکتب اقتصاد مارژینالیستی را رد می کنند و بدین سان نتایج و احکام آن را به زیر سؤال می برند.

طبق نظریه مارژینالیست ها، بنگاه ها هنگامی کارگری را استخدام می کنند که درآمد نهائی ناشی از محصول آن کارگر تازه استخدام شده برابر با مزد او باشد و هر قدر برای سطح معینی از سرمایه شمار کارگران بیشتر شود محصول نهائی آن کارگرانی که افزوده شده اند کمتر می شود و مزد کاهش می یابد. بنابراین اگر کارگرانی که می خواهند تازه استخدام شوند هشیار باشند، سطح مزد در خواستی خود را نسبت به کارگرانی که هم اکنون شاغل اند پائین می آورند تا استخدام گردند. این امر سطح مزد همه کارگران شاغل را پائین می آورد و در عوض می تواند باعث اشتغال همه کارگران شود! (واژه نامه اقتصادی، پنگوئن).

بدین سان نظریه مارژینالیست ها در زمینه ارزش، نظریه ای ذهنی است که مضمون آن از نظر دور داشتن نقش تعیین کننده کار کارگران مزدی در تعیین ارزش و به طور کلی در تعیین ثروت سرمایه داران و جامعه سرمایه داری است. در زمینه مزد، نظریه مارژینالیستی نه تنها منکر استثمار کارگران است، بلکه به آنها موعظه می کند تا آنجا که می توانند مزد کمتری طلب کنند تا اشتغال بالا رود و جامعه سرمایه داری به «اشتغال کامل» برسد: «بزرگ نمیر بهار می آید...»!

حال که درک مارژینالیست ها از ارزش و مزد را دیدیم بد نیست به درک آنها از سرمایه نیز اشاره ای بکنیم. جوونز در گزارش خلاصه کتاب *نظریه عمومی ریاضی اقتصاد سیاسی* که در نشریه انجمن سلطنتی آمار لندن، شماره ۲۹، ژوئن ۱۸۶۶ درج شده، پس از تشریح خلاصه رؤس نظراتش در پایان لازم می داند تعریف خود را از سرمایه نیز ارائه دهد. او نخست تعریف استوارت میل از سرمایه را نقل می کند: «آنچه سرمایه برای تولید انجام می دهد عبارت است از تأمین پناهگاه، حفاظت، ابزار و مواد لازم برای کار، تغذیه و از جهتی نگهداری کارگر در طول روند تولید». سپس می افزاید: «برای فهم شایسته سرمایه باید همه چیزهایی که برشمرده شد بجز بخش آخر آن را حذف کنیم. بدینسان من سرمایه را همه چیزهای مفیدی می دانم که نیازها و خواست های عادی کارگر را تأمین می کنند و او را قادر می سازند کارهایی انجام دهد که نتیجه شان برای فاصله زمانی کم یا زیادی به تعویق می افتد. خلاصه اینکه سرمایه چیزی نیست جز نگاهداری کارگران» (تکیه بر کلمات از ما است). هر دوی آنها این را فهمیده اند که سرمایه، صرفاً شیئی نیست، بلکه رابطه ای بین انسان ها در روند تولید است، اما استوارت میل این رابطه را با حفاظت، نگهداری و تأمین معیشت کارگر از جانب سرمایه دار تعریف می کند و جوونز نقش آن را نگاهداری کارگران می داند. چه در تعریف استوارت میل و چه در تعریف جوونز، سرمایه چیزی جز خیر و برکت نیست. هیچ یک کوچک ترین اشاره ای به استثمار که عملکرد اصلی و عامل بقا و رشد سرمایه است، ندارند. درک آنها- همان گونه که لنین به درستی و با عمق بیان کرده - درک عامیانه بورژوائی اقتصاد است و از نظر طبقاتی چیزی جز خدمتکاری به سرمایه داران و ضدیت با کارگران نیست. [یاد داشت مترجم فارسی].

(۴) اینکه لنین می گوید «ارزش اضافی تنها تابع سرمایه متغیر است» دقیق نیست و عمومیت ندارد، یعنی تنها در حالت خاصی که نرخ ارزش اضافی ثابت باشد صادق است. در حالت عمومی مقدار کل ارزش اضافی «تنها تابع سرمایه متغیر» نیست بلکه تابع دو متغیر یا دو عامل است: (۱) سرمایه متغیر (۲) نرخ ارزش اضافی. مارکس می نویسد:

«مقدار کل ارزش اضافی با دو عامل تعیین می شود: یکم با نرخ ارزش اضافی و دوم با توده کل کاری که همزمان با این نرخ مصرف می شود و به عبارت دیگر با سرمایه متغیر. از یک سو یکی از این دو عامل افزایش می یابد یعنی نرخ ارزش اضافی؛ از سوی دیگر عامل دوم، شمار کارگران، کاهش پیدا می کند (به طور نسبی یا مطلق). تا آنجا که تکامل نیروهای مولد سهم پرداخت شده کار مصرف شده را کاهش می دهد باعث افزایش ارزش اضافی می شود، زیرا نرخ آن را افزایش می دهد. اما تا آنجا که حجم کل کار استخدام شده توسط سرمایه معینی را کاهش می دهد باعث کاهش عددی می شود که باید در نرخ ارزش اضافی ضرب گردد تا حجم کل ارزش اضافی به دست آید.» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۵)

در واقع با افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (یعنی اینکه کارگر مقدار بیشتری از ارزش وسایل تولید را وارد محصولات بیشتری کند که مقارن و تقریباً مرادف با افزایش بارآوری کار است)، طبیعتاً زمان کار لازم کاهش می یابد، یعنی کارگر در زمان کمتری نسبت به گذشته محصولی معادل مزد دریافتی خود تولید می کند و بنابراین زمان کار

اضافی، یعنی زمانی که در آن به طور رایگان برای سرمایه دار کار می کند، افزایش پیدا می کند (حتی اگر زمان کار روزانه ثابت بماند و مزد حقیقی کاهش نیابد). بنابراین با افزایش بارآوری کار نرخ ارزش اضافی افزایش پیدا می کند. افزایش نرخ ارزش اضافی باعث افزایش نرخ سود می شود. اما افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه (که با افزایش بارآوری کار مقارن بود) در عین حال باعث کاهش نرخ سود می گردد. این همان تأثیر دو گانه و متضاد افزایش بارآوری کار بر نرخ سود است. اما همان گونه که در یادداشت مربوط به بحران توضیح دادیم این امر به ابهام و نامعین بودن تغییرات نرخ سود منجر نمی شود، زیرا همان گونه که بالاتر گفتیم می توان ثابت کرد که سرعت افزایش نرخ ارزش اضافی در اثر افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه از سرعت افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه کمتر است و بنابراین به رغم بالا رفتن نرخ ارزش اضافی، نرخ سود گرایش به نزول دارد. به گفته مارکس «دو پدیده افزایش نرخ ارزش اضافی و کاهش نرخ سود صرفاً شکل های ویژه ای هستند که در نظام سرمایه داری بیانگر رشد بارآوری کارند» (سرمایه، جلد سوم، فصل ۱۴) [یادداشت مترجم فارسی].

(۵) اجاره یا مالیات زمین که موجر آزاد به صاحب زمین یا دولت می پردازد. در نظام فئودالی اجاره ای که دهقان به مالک می داد و در ازای آن از خدمات اجباری به فئودال معاف می شد.

ادامه دارد